



فلاخن

شماره‌ی چهارم

سیاست مردمی

و مردم متشکل

با نگاهی به تجربه‌ی السالوادور، آرژانتین، بولیوی و مکزیک

سخنرانی بهرام قدیمی در برلین

مقدمه

در ۱۵ تیر ماه ۱۳۹۲، و با توجه به مباحث میان نیروهای چپ و کمونیست در جریان انتخاباتی که یک ماه پیش از آن برگزار شده بود، گروه ریشه‌های خیابانی - برلین تصمیم گرفت جلسه‌یی را با حضور بهرام قدیمی در مورد تجربه‌ی سازماندهی مبارزات مردمی در برخی کشورهای آمریکای لاتین برگزار کند. هدف از برگزاری این مراسم نشان دادن و آگاهی از تجارب مبارزاتی بود که بدون استفاده از «فرصت‌های انتخاباتی» و با سازماندهی و اتصال تهی‌دستان، علیه وضعیت موجود انجام شده بود. بهرام قدیمی، از رفقای سایت اندیشه و پیکار، بارها به السالوادور، آرژانتین، بولیوی و مکزیک سفر کرده، سال‌ها در این مناطق زندگی کرده و در مبارزات آنها مشارکت بلاواسطه داشته است. از او تاکنون دو کتاب در این زمینه با مشخصات زیر منتشر شده است: «آتش و کلام». تاریخچه‌ای از ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی. گلوریا مونیوز رامیرز. ترجمه‌ی بهرام قدیمی. انتشارات اندیشه و پیکار و «گفتگوهای با جنبش‌های کنونی آمریکای لاتین». بهرام قدیمی و فلیسیتاس ترویه. چاپ اول. بهار ۱۳۸۹. تهران. نشر نیکا. هم‌چنین چندین گفتگو، گزارش و ترجمه‌ی اسناد مبارزات مردمی در آمریکای لاتین که در سایت اندیشه و پیکار در دسترس است.

با تشکر از رفقای ریشه‌های خیابانی که این امکان را فراهم کردند تا امروز با شما باشم، در این فرصت دیده‌ها و مشغولیت‌های ذهنی‌ام را با شما در میان بگذارم و از شما چیز یاد بگیرم.

ادوار دو گاله‌آنو می‌گوید: همان‌ها که مقدمه را نوشتند، مؤخره را هم می‌نویسند!

اگر مبارزات توده‌ای نتوانند مقدمه‌ای بر مبارزه بنویسند، سرانجام دشمن مؤخره‌ی آن را خواهد نوشت. برای نوشتن این مقدمه، باید ابزار مناسب در اختیار داشت. ابزار مبارزات توده‌ای، تشکل توده‌ای ست و اشکال مختلف سازماندهی، هر یک در دوران و شرایط خاصی به وجود می‌آید، با آن رشد می‌کند، اما احتمالاً در شرایط دیگری دچار انحراف می‌شود و چه بسا جنبشی را به شکست بکشاند ولی این به معنای درست نبودن آن در شرایط دیگر نیست. تجربیات تاکتونی نشان داده‌اند که تشکل ستون فقرات هر جنبشی ست. با این حال مانند هر پدیده‌ای این ستون فقرات نیز می‌تواند دچار آسیب بشود و جنبشی را به بیراهه بکشاند.

در ضمن، می‌خواهم تأکید کنم که اغراق‌آمیز است اگر بیاندیشیم که در چنین مدت کوتاهی و در حین یک سخنرانی بشود از مبارزات مردم و تشکل‌هایشان در آمریکای لاتین تحلیلی همه‌جانبه بدست داد که به اندازه‌ی کافی گویا باشد. به همین دلیل به آن‌ها تنها به عنوان طرح‌هایی برای به دست آوردن تصویری ابتدایی از شرایط این کشورها می‌نگریم.

قصد من توصیه‌ی اشکالی از سازماندهی نیست و به خودم هم چنین اجازه‌ی نمی‌دهم. آن چه امروز با شما در میان می‌گذارم، تنها نمونه‌هایی از این تشکل‌هاست تا با هم به بررسی برخی نکات آن پردازیم و احتمالاً بتوانیم از آنها درس‌آموزی کنیم.

به همین منظور چند نمونه از آمریکای لاتین برگزیده‌ام که خودم شانس‌آشنایی مستقیم نیز با آنها را داشته‌ام. نمونه‌هایی که برگزیده‌ام، شامل برخی تجربیات سازماندهی در السالوادور، مکزیک،

آرژانتین و بولیوی ست که در عین حال شامل مبارزات کارگری، دهقانی، بومیان و نیز جنبش چریکی می‌شود. در این فرصت خواهیم کوشید شرایط اجتماعی - سیاسی ای را که در آن، این تشکل‌ها پا گرفته‌اند معرفی کنیم و نشان بدهیم که به وجود آمدن این تشکل‌ها به هیچ عنوان اتفاقی نبوده، بلکه مشخصاً محصول شرایط خاص خوداند. طبیعی ست که وجود برخی افراد و دیدگاه‌ها در این روند تأثیرگذار بوده، ولی یگانه علت به وجود آمدن آنها نبودند. در عین حال سعی می‌کنم برخی از فاکتورها را نیز نشان دهم که در عقب‌نشینی و شکست احتمالی این تشکل‌ها نقش دارند. اولین کشوری که بررسی می‌کنیم، السالوادور است:

السالوادور؛ جنگ ان. جی. اوها علیه سازمان‌های مردمی

السالوادور در آمریکای مرکزی قرار دارد با حدود ۶ و نیم میلیون جمعیت که یک میلیون و نیم آن در ایالات متحده سکونت دارند. از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۱ در این کشور جنگ داخلی جریان داشت که طی آن «ارتش آزادیبخش ملی فارابونندو مارتی» حدود یک چهارم کشور را تحت کنترل خود در آورد. بزرگترین منبع درآمد کشور در آن زمان قهوه بود و در حال حاضر پولی است که کارگران مهاجر برای خانواده‌ی خود ارسال می‌کنند.



اف‌ام‌ال‌ان که از پنج سازمان سیاسی تشکیل شده بود، در طی جنگ کوشید با تشکیل سازمان‌های توده‌ای، پشتوانه‌ی هرچه گسترده‌تری کسب کند. برای مثال منطقه‌ی چالاته‌نانگو در شمال السالوادور را در نظر می‌گیریم: در این منطقه که تحت کنترل

«نیروهای خلقی رهایی‌بخش» FPL بود، سازمان‌هایی نظیر: زنان MAM، سازمان بازسازی روستاها CCR، سازمان معلمان خلقی Populares Maestros، تشکل پزشکی چریک‌ها که بعدها سازمان «برای زندگی» Vida Pro را بنا نهاد، کلیساهای مردمی، و برخی پروژه‌های اقتصادی مانند تعاونی‌ها وجود داشتند.

این سازمان‌ها چگونه به وجود می‌آمدند؟ چگونه تقویت می‌شدند، و چگونه عمل می‌کردند؟

من در منطقه‌ی چالاته نانگو در شمال السالوادور زندگی می‌کردم که تحت کنترل «نیروهای خلقی رهایی بخش» بود. این جریان که مشی بسیار توده‌ای داشت، موفق شد بخش وسیعی از مردم منطقه را متشکل کند، من با برخی از این تشکل‌ها از نزدیک آشنا شدم و شاهد کارشان بودم. از این نظر می‌توان گفت که اف‌ام‌ال‌ان به اهمیت خدمات و رفع نیازهای روزمره‌ی مردم به عنوان امری اساسی و ملات پیوند و استحکام جنبش توده‌ای به خوبی آگاه بود. از جمله این تشکل‌های



توانم از تشکل زنان MAM، تشکل معلولین جنگ، تشکل دهقانان، کلیساهای مردمی، مدارس خلقی، پزشکیاران، دهقانان، تشکل روستاهای بازسازی شده، و پروژه‌های مختلف تولیدی نام ببرم. برای کوتاه شدن بحث می‌خواهم به دو مورد اشاره‌ای داشته باشم: تشکل‌های مربوط به خدمات پزشکی و آموزش و پرورش.

نظام پزشکی اف‌ام‌ال‌ان که به عنوان بخشی از تشکل نظامی شکل گرفته بود، به تدریج به یکی از مهمترین ارگان‌های بهداشتی مردم منطقه تبدیل شد. فقط پزشکان عضو FPL در دوران جنگ بیش از چهارصد عمل جراحی انجام دادند و حدود چهارصد و پنجاه پزشکیار را آموزش دادند. خدمات تیم پزشکی، در دوران جنگ، اگرچه به مردم عادی نیز یاری می‌رساند، نگهداری از

زخمی‌ها و چریک‌ها به طور اخص بود. در حالی که پس از جنگ، حداقل در منطقه‌ی ما، هر کدام از ساکنین از حق استفاده از خدمات تیم پزشکی برخوردار شد. مخارج تیم پزشکی مانند بسیاری از پروژه‌های دیگر از کمک‌های مالی هواداران اف‌ام‌ال‌ان تأمین می‌شد. (برای اطلاع بیشتر ن ک به کتاب «پزشکی در خدمت مردم» نوشته‌ی فرانسیسکو متزی. ترجمه‌ی علیرضا ثقفی خراسانی، چاپ اول. تهران ۱۳۶۹. ناشر: مترجم)



تا آنجا که من می‌دانم، مسئولیت تشکل تیم پزشکی در دوران جنگ بر عهده‌ی تشکیلاتی بود که از سوی FPL انتخاب می‌شد. در حالی که پس از اتمام جنگ، در منطقه‌ی چالاته نانگو، اعضای تیم پزشکی در انتخاب مسئولین مستقلا تصمیم می‌گرفتند. یعنی اگر در دوران جنگ سیاست‌های تیم پزشکی را تشکیلات نظامی تعیین می‌کرد، پس از انعقاد قرارداد صلح و پایان جنگ مسلحانه در دسامبر ۱۹۹۱، این اعضای تیم بودند که با بحث و گفت و گو بین خودشان در جستجوی شیوه‌های ادامه‌کاری بر می‌آمدند. در همین ارتباط مجبور شدند رابطه‌ی خودشان را با سازمان‌های دولتی و غیردولتی از نو تعریف کنند. در همان سال‌ها پزشک عضو اف‌ام‌ال‌ان، خانم ویکتوریا (کریستاباتس) از خطر انحراف توسط سازمان‌های

غیردولتی حرف می‌زد.

در این جا مناسب است بخشی از گفته‌های او را نقل کنم:

«حالا ما تازه باید سعی کنیم از این پدیده هم بپرهیزیم که خودمان را نماینده‌ی دیگران بدانیم. ما همواره از سازمان‌های خلقی حرف می‌زنیم، اما طی ماه‌های گذشته باز به این مسئله پی بردیم که سازمان‌های خلقی مجدداً چشمشان به NGOهاست [سازمان‌های غیردولتی]، چرا که رفقا در آن فعالند، و از طرف رفقا سازماندهی شده‌اند و به نوعی نقش حزب و رهبری نظامی را دارند. مردم منتظرند که کار برایشان روبراه شود. امسال ما به این نتیجه رسیدیم که این طور نمی‌شود کار کرد. خواسته‌ها کاملاً روشن‌اند، و مجمع عمومی پرومتورها (پزشکیاران - مروجین بهداشت) در سطح استان، خواسته‌ها را تعیین کرده و آن‌ها را در اختیار سازمان‌های غیردولتی بهداشت که در این جا در چالاته‌ها نانگو کار می‌کنند، قرار داده است. با وزارت بهداشت نیز مذاکراتی انجام شده است. اما وزارت بهداشت فقط حرف می‌زند. بدین طریق ما متوجه شدیم که کار را دوباره باید به عهده‌ی سازمان پرومتورها (مروجین بهداشت) قرار دهیم، بدین منظور که آن‌ها مبارزه‌ی مستقیم را آغاز کنند و کار ترویجی و غیره را پیش ببرند.» (کریستا باتس)^۱

او می‌گوید هدفی را که تشکل پزشکی برای خود تعیین کرده بود می‌توان این طور بیان کرد: «پیشروی به سوی هدف، بر اساس آن چه ما در مبارزه به دست آوردیم. این گویای اینست که ما حالا نیازمند تغییر کامل ساختار هستیم. ما می‌خواهیم در قدم اول خودگردانی [Selbstversorgung] سازماندهی شده‌ی مردم را حفظ کنیم، اما حالا ما دیگر زخمی نداریم، مروجین بهداشت حالا باید چیزهائی کاملاً متفاوت بیاموزند. آن‌ها باید به لحاظ تکنیکی خود را رشد بدهند، و باید بتوانند سیستم ملی پزشکی را نیز بفهمند.» (کریستا باتس)

معلمین خلقی (مروجین آموزش و پرورش) شرایط مشابهی نداشتند.

اگر چه از سال‌های ۱۹۷۰ مردم در برخی نقاط و گاهی با کمک جنبش کارگران کشاورزی و برخی کلیساها کار آموزش خود را آغاز کرده بودند، با این حال به شکل منظم و سازماندهی شده‌ی خود، زمانی کار پیشرفت داشت که به قول کریستف اوسترله، معلم عضو اف ام ال ان: «این قدم‌های اولیه از طرف جنبش چریکی جدی گرفته و سازمان داده شد.» (کریستف اوسترله)^۲

معلمین خلقی تا آنجا پیش رفتند که در سال‌های آخر جنگ، در «مناطق درگیری» (اف ام ال ان

مناطق آزاد شده را این گونه می‌نامید تا نشان دهد که خطر حمله‌ی ارتش همچنان وجود دارد) بیش از ۹۰ درصد کودکان در کلاس‌هایشان حضور می‌یافتند. لازم به یادآوری است که در همان زمان در مناطق تحت کنترل دولت فقط ۷ درصد بچه‌ها به مدرسه می‌رفتند.

این تشکل‌ها، در واقع پاسخ‌اف‌ام‌ال‌ان بود به اوضاع نابه‌سامان مردم. این مدارس که ابتدا در کمپ‌های پناهندگان السالوادوری در هندوراس کارشان را شروع کرده بودند، با بازگشت مردم به چالاته نانگو از سال ۱۹۸۶، فعایت خود را گسترش دادند و در هر روستایی مدرسه بنا شد. این مدارس تا اواسط سال‌های ۱۹۹۰ تنها مدارسی بود که در مناطق روستایی عمل می‌کرد.

سیستم کار مدارس به این ترتیب بود که معلمان، یا ساکنین روستاها و دهقانان، خود در حال آموزش دیدن مدام بسر می‌بردند. به این ترتیب معلم/شاگردانی که با درس‌آموزی از ماکارنکو و پائولو فریره دانش خود را رایگان و بدون هیچ چشمداشتی در اختیار دیگران قرار می‌دهند، به وجود آمدند. سال‌ها این قهرمانان بی‌نام خشاب مبارزه‌ی مردم را با فشنگ‌های آموزش و پرورش پر کردند.

به محض پایان جنگ، معضلی که معلمین خلقی با آن روبرو بودند، مانند بقیه‌ی تشکل‌های وابسته به اف‌ام‌ال‌ان بود. آنها می‌گفتند: «هدف مانگه داشتن آن چیزی است که به دست آورده‌ایم. گسترش آن به مردم بستگی دارد، به این که آنها آن را واقعاً به رسمیت بشناسند. شرط اصلی ما خودگردانی است و این که مردم خودشان کارها را انجام بدهند. تمام مدارس ما رشد کرده‌اند، چرا که مردم گفته‌اند: "ما بدان نیاز داریم". ما روشن است، وقتی آدم نمونه‌ی خوبی داشته باشد، ممکن است آبادی‌های دیگر نیز بگویند: "آری، ما هم می‌خواهیم آن را امتحان کنیم، ما هم می‌خواهیم چند معلم داشته باشیم". در این مسیر ما تقاضاهای زیادی دریافت داشتیم. ولی آنها همه گمان می‌کنند که ما حالا می‌توانیم یکی از معلمین مان را برایشان اعزام کنیم. در منطقه‌ی چالاته نانگو ما ۳۲ مدرسه داریم، از این تعداد تنها چهار تا قبلاً واقعاً مدرسه بود، بقیه را ما خودمان ساختیم.» (کریستف اوسترله)

خُب. این وضع را سازمان‌های دیگر نیز در السالوادور داشتند. شاید به نظر برسد که این سازمان‌ها مانند ارگان‌های خصوصی عمل می‌کنند، ولی در عمل به راحتی می‌توان دید که این گونه نیست. خود رفقا هم در همان زمان به این امر آگاه بودند. آنها در مجامع عمومی و به شکلی

علنی تصمیم‌گیری می‌کردند. این تصمیم‌گیری‌های علنی نوعی بیمه در برابر فاسد شدن فعالین بود. آنها می‌گفتند: «تفاوتی بزرگ بین تعاونی‌ها و مؤسسات وجود دارد. ما تعاونی هستیم، جنبش پایه‌ای. ما توان آن را داریم که دور هم جمع شویم. و به محض این که موضوع به مؤسسات مربوط می‌شود، جنگ روی پروژه‌ها آغاز می‌گردد. و آن زمان هر کاری خراب می‌شود.» (کریستف اوسترله)

معلمان خلقی در هسته‌های محلی روستاها سازماندهی می‌شدند، بعد این هسته‌ها در همایش منطقه‌ای کارشان را هماهنگ می‌کردند و بعد در سطح کشوری با گروه‌های مشابه. این سبک کار آنها بود که تا سال‌ها پس از جنگ عمل می‌کرد. آنچه باعث تخریب کار شد، در واقع اوضاع نابه‌سامان اقتصادی و نبرد در زمین ناشناخته‌ی دشمن بود. هجوم ان. جی. اوها به السالوادور از سال ۱۹۹۱ کاملاً چشمگیر بود. تأثیر این امر را نمی‌توان در شکست پروژه‌های مردمی نادیده گرفت.

اف‌ام‌ال‌ان در تمام مدت جنگ مورد حمایت بخشی از ان. جی. اوها بود. افرادی از تشکل که کارشان تدارکات بودن نیز با درست کردن ان. جی. اوها، کمک‌های مالی‌ای را که از خارج از کشور برای اف‌ام‌ال‌ان می‌رسید، به شکلی قانونی وارد کشور می‌کردند و البته با پرونده‌سازی، مسیر استفاده از آن نیز تغییر می‌کرد.

بعد از اتمام جنگ در سال ۱۹۹۲، FMLN هنوز با دیدی بسیار مثبت به مقوله‌ی ان. جی. او نگاه می‌کرد. فقط تک و توک افرادی بودند که از خطر فساد سخن می‌گفتند. اما حتی آنان نیز از «یورش» ان. جی. اوها و تغییر ساختار تشکل‌های مردمی تصور روشنی در ذهن نداشتند. سرمایه‌داری با استفاده از تاکتیک خود چپ‌ها، علیه آنان دست به کار شد: سیل ان. جی. اوها، رفقای را که سال‌ها مجانا کار می‌کردند به مزدبگیرانی بدل کرد که پس از مدتی برای گرفتن پروژه‌های بیشتر و شغل‌های مطمئن‌تر علیه رفقای سابق خود به توطئه پرداختند.

به خوبی به یاد دارم در سال ۱۹۹۴، سالوادور سانچز سرن، رهبر اف‌ام‌ال‌ان و معاون رئیس جمهور فعلی این کشور به من گفت که با پایان یافتن جنگ، تشکل‌های توده‌ای امکان فعالیت بیشتری خواهند داشت و ما اگر امروز بخشی از کشور را تحت کنترل داریم، در آینده سازمان‌هایمان را به سراسر کشور گسترش خواهیم داد. (نقل به معنی از مصاحبه با او قبل از انتخابات سال ۱۹۹۴)

باگذشت زمان دیگر روشن شده است که نه تنها رفقای اف ام ال ان قادر نبودند سازمان‌های توده‌ای را در کشور گسترش دهند، بلکه سال‌های پس از آن ما شاهد رشد افرادی در درون تشکیلات بودیم که سابقه‌ی کارشان نه در درون تشکل‌های توده‌ای و نه در جنبش چریکی، بلکه در درون ان. جی. اوها بود. آنها با بازاریابی مدرن توانستند نظر اعضا را جلب کنند. اینان کسانی بودند که توانستند بخشی از بدنه‌ی تشکیلات را نیز به فساد بکشانند.

با وجود این معتقدم که به هیچ عنوان نمی‌توان دستاوردهای تشکل‌های مردمی و نفوذ فرهنگ کار جمعی را در السالوادور نادیده پنداشت.

آرژانتین، از ورشکستگی اقتصادی تا عمل کارگران

با کودتای نظامی ۲۴ مارس سال ۱۹۷۳، به قول، میگل بوناسو^۳، اتوپی‌های مردم‌داغان و تصویر شوم دیکتاتوری به جهان عرضه شد. ارتش با ناپدید کردن بیش از سی هزار نفر روند خصوصی‌سازی آرژانتین را آغاز کرد. روندی که با پایان حکومت نظامی در ۱۰ دسامبر ۱۹۸۳ توسط دولت‌های غیرنظامی با سرعتی هرچه تمام‌تر ادامه یافت. ده سال بعد، در سال ۱۹۹۳ دیگر تلفن‌ها به موسسه‌ی اسپانیایی تلفونیکا اسپانیولا و تلکوم فرانسه تعلق دارند. لوله‌کشی آب آشامیدنی در دست فرانسویان و فرودگاه بین‌المللی ازیزا در اختیار یک شرکت آمریکایی شمالی قرار داده شد.

نیروگاه آبی ال چوکن از آن یک موسسه‌ی شیلیایی است که صاحبانش نظامیان بازنشسته، به عبارت دیگر رفقای پینوشه هستند.^۴ حتی شکنجه‌گران کهنه‌کار سابق را هم خصوصی کردند. امنیه‌ی خصوصی راه افتاد و روزنامه‌نگارانی که کارشان را افشامی کردند، لت و پار شدند. جامعه‌ای که حافظه‌اش را از دست داده است، محکوم به تکرار گذشته‌اش است.

در حال حاضر آرژانتین یکی از مهم‌ترین بدهکاران بانک جهانی است (البته باید دیگر کشورهای از قبیل یونان، قبرس، اسپانیا و... را نیز در نظر داشت)

برای آن که تصویری از شرایط پُست دیکتاتوری داشته باشیم چند نمونه بیاورم:

شرکت آلمانی بنز که بعد از جنگ جهانی دوم برای بیش از سی هزار نفر از نازی‌ها، از جمله دکتر منگله‌ی جنایتکار، به عنوان کارگر ویزا گرفت، در دوران دیکتاتوری نظامی، دست در دست شکنجه‌گران فعالیت می‌کرد. فقط در یک نمونه علنی شده است که بنز دوازده کارگر سندیکالیست

را در اختیار جلادان حکومت نظامی قرار داد که از هیچ یک از آنان تا به امروز اثری به دست نیامده است.^۵

وزیر اقتصاد در سال‌های ۱۹۹۰ دومی‌نگو کاوایو^۶ است که در دوران دیکتاتوری نظامی، رئیس بانک مرکزی بود و به میزان بی سابقه‌ای بدهی‌های خارجی را به عنوان بدهی‌های دولت تقبل کرد.

لوئیز پرول، یکی از کارداران رژیم، با مطرح کردن خواست اخراج کارگران خارجی (عموما بولیویائی، پاراگوئه‌ای و شیلیائی) روی راسیست‌های جنگ جهانی اول را سفید کرد. پرول اما محافظه‌کار نیست. او در زمان دیکتاتوری نظامی، به دلیل عضویت در سازمان جوانان پرونیست پنج سال زندانی بود. در رژیم پست دیکتاتوری صدها پرول تولید شدند. حتی اعضای مهم منتونروها، عفو جلادان نظامی را ستودند. و همین‌ها هم هستند که در ادارات دولتی آمد و شد دارند.



طی حکومت نظامی، حرکت‌های گوناگونی در آرژانتین جریان داشت. معروف‌ترین آنها «مادران میدان مه» هستند که بعدها تشکل «مادر بزرگ‌ها» و تشکل «فرزندان» نیز به آن اضافه شد. دو جریان چریکی مهم در کشور یعنی جریان ناسیونالیستی «مونتونرو»ها و جریان کمونیستی «حزب

انقلابی کارگران - ارتش انقلابی خلق «ERP-PRT نتوانستند تأثیر تعیین کننده‌ای بر جامعه بگذارند.

«آنچه در مورد ERP گفتنی است، این است که همه‌ی اعضای رهبری در مدتی کمتر از یک سال به خاک افتادند. مونتونروها و وضعشان کاملاً متفاوت است. آن‌ها تقریباً تمامی کادر رهبری خود را حفظ کردند و آنچه از میان رفت بدنه‌ی تشکیلات بود.» (آدریان کرامپوتیچ^۷)



ولی مبارزات کارگری، به خصوص در محلات کارگری و فقیرنشین هر از گاهی سکوت قبرستانی را به هم می‌زد. در کنار سندیکاها، رسمی، سندیکاها و تعاونی‌های گوناگون دیگری به فعالیت پرداختند. از مهمترین آنها تشکل کارگران بیکار، معروف به پیکه‌تروهاست. لوئیز آنخل دلیا، یکی از رهبران پیکه‌ترو می‌گوید: «در سال‌های ۱۹۸۰ پدیده‌ی جدیدی ظهور می‌کند که عبارت است از اشغال زمین‌ها به صورت سازمان یافته. این‌ها «اردوگاه» است، با توجه به شکل شهرسازی، خیابان‌ها و زمین‌های اشغال شده را تقسیم می‌کنند، راست می‌گوییم، چیز بسیار جالبی است. با شیوه‌ی سازماندهی‌ای که بسیار بهتر از سازمان‌های حلبی‌آبادهاست. این را دیگر «حلبی‌آباد» نمی‌نامند، این «اردوگاه» است.» (لوئیز آنخل دلیا)^۸

«در آخرین سال‌های دیکتاتوری نظامی، یعنی ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴، در حومه‌ی شهر به شکلی وسیع

زمین‌ها اشغال می‌شوند. بخش‌هایی از کلیسا به این پروسه یاری می‌رساند. در مناطق جنوبی حومه‌ی بوئنوس آیرس، ۶۰ هزار نفر زمین اشغال می‌کنند و واقعه‌ای بسیار عظیم علیه دیکتاتوری به وقوع می‌پیوندد. در این دوران سندیکاها به یک اعتصاب عمومی در سراسر کشور دست می‌زنند و مناطقی که در زمین‌های اشغالی برپا شده بود به دژ مبارزه با دیکتاتوری آهنین تبدیل می‌شود.» (لوئیز آنخل دلایا)^۹

در مناطق دیگر نیز تشکل کارگران بیکار بسیار فعال است. برای مثال در کیلمز، ۳۵ کیلومتری بوئنوس آیرس، تشکل کارگران بیکار سولانوس از سال ۱۹۹۶ به کار سازماندهی مشغول است. شیوه‌ی کار این گروه بیشتر شبیه به کارزاپاتیست‌هاست. آنها از هیچ حزب رسمی کمکی دریافت نمی‌کنند و به لحاظ سازماندهی نیز معتقد به اتخاذ تصمیمات در مجامع عمومی و به قول خودشان در خیابان‌اند. با چنین پیشینه‌ای است که در دوران ورشکستگی اقتصادی آرژانتین در سال ۲۰۰۱ کارگران کارخانه‌ها می‌توانند به سطح پیشرفته‌ای از سازماندهی نائل شوند.

ظاهراً نسل جدید، گذشته‌ای ندارد که به آن نظر کند. توسط رژیم‌های دیکتاتوری، دمکراتیک و خائنین با ۳۰۰۰۰۰ نفری که مفقودالاثر شده‌اند، حافظه‌ها شسته شده است. مفقودالاثرها بهترین نسلی بودند که آرژانتین در صد سال اخیر پرورش داده بود، با این حال تجربیات مبارزاتی روی نسل بعدی تأثیر می‌گذارند و به همین دلیل می‌توان مدعی بود که اشغال کارخانه‌ها و کارگاه‌ها عملی «خود به خودی» نبود که از خشم ناگهانی این یا آن کارگر برخاسته باشد. این حرکت، محصول تجربیات مبارزاتی مختلف، به خصوص مبارزات کارگران بیکار در آن کشور است.

رشد مبارزاتی در آرژانتین شیوه‌های جدید سازماندهی را نیز به دنبال داشت. کارگران به هیچ کس اجازه نمی‌دهند به جای آنان تصمیم بگیرد. لوئیز آنخل دلایا می‌گوید: «ما اجازه نمی‌دهیم که سازمان‌های غیر دولتی (NGOها) به جای ما تصمیم بگیرند. در صورتی که لازم باشد، گروه فنی پیشنهاد خود را می‌دهد، مادر مجمع عمومی روی آن بحث می‌کنیم و بعد تصمیم می‌گیریم.» (نک به مصاحبه با لوئیز آنخل دلایا)

در سال ۲۰۰۱ اقتصاد آرژانتین بارکودبی سابقه‌ای روبرو می‌شود. سرمایه‌داران پول‌هایشان را در بانک‌های امن سوئیس آمریکای لاتین، یعنی اروگوئه حفظ می‌کردند، ولی خرده بورژواها و کارمندان متوسط با بسته شدن بانک‌ها به میان خیل عظیم فقرا و طبقه‌ی کارگر پرت شدند.

فاجعه‌ی اقتصادی محصول پروژه‌ی نئولیبرالی کردن کشور بود. بسیاری از کارخانه‌ها، به بهانه‌ی بحران اقتصادی از پرداخت حقوق کارگران سرباز می‌زدند و برخی درهای کارخانه‌ها را می‌بستند و ماشین‌آلات خود را به مناطقی که سودآوری بیشتری داشت منتقل می‌کردند. در چنین شرایطی است که کارگرانی که دیگر به هیچ ارگانی اعتماد نداشتند، به تاکتیک اشغال کارخانه‌ها و خودگردانی آنان روی آوردند.

اعتماد کارگران به سندیکاها از مدت‌ها پیش دیگر وجود نداشت: یکی از کارگران لباس دوزی بروکمان، (یوری فرناندز) می‌گوید: «به علت مطالبات مربوط به دستمزد و غیره، با رئیس بخش پرسنل و صاحبان کارخانه و حتی سندیکا درگیری داشتیم. می‌رفتم سندیکا و از شرایط این جا شکایت می‌کردم، ولی هیچ‌گاه سندیکا کمکی به ما نکرد. سندیکا عملاً به اربابان تعلق داشت، نه به کارگران. از سوی دیگر ما در جلسات کوچک مان نمی‌دانستیم با کارخانه و با «قرض و قوله‌های» آن چکار کنیم.» (یوری فرناندز)^{۱۰}



تجربه‌ی یکی از معروفترین کارخانه‌های اشغال شده در آرژانتین، یعنی «سرامیک زنون» که از ۲ مارس ۲۰۰۲ تحت کنترل کارگری کار می‌کند نیز به همین شکل است: «روزی که ما تصمیم گرفتیم

کارخانه را اشغال کنیم، برایمان روز خاصی بود. اما متوجه شدیم که باید آن را حفظ کرده، از دست ندهیم. و این مبارزه‌ی بزرگی است. نه تنها مجبوریم کارخانه را حفظ کنیم، بلکه در همان حال باید علیه دولت مبارزه کنیم، علیه وزارت دادگستری، و علیه بوروکراسی سندیکا. «(کارلوس آکونیا)^{۱۱} بیش از دویست کارخانه و موسسه در آرژانتین به اشغال کارگران درآمد. بسیاری از آنان در حال حاضر به عنوان تعاونی کارشان را ادامه می‌دهند و کارگران به اشکال گوناگون آن را اداره می‌کنند. در برخی موارد حقوق برابر برای همه‌ی کارگران وجود دارد و در برخی موارد دستمزدها با هم فرق می‌کند. ولی تقریباً در همه‌ی موارد شکل سازماندهی، حداقل تازمانی که من از آن باخبرم، شورایی بوده و تصمیمات اصلی در مجامع عمومی و بیشتر طی بحث‌های اغنایی اتخاذ می‌شد. جالب‌ترین نکته‌ی مشترکی که بین مبارزات کارگران بیکار و کارگرانی که کارخانه‌ها را اشغال کرده‌اند وجود دارد، شکل سازماندهی آنان است. در بسیاری از موارد این اشکال سازماندهی با درس‌آموزی از تجربه‌ی منفی کارگران از احزاب سیاسی و سندیکاها به وجود آمده. به همین دلیل سؤال یافتن شیوه‌ی جدیدی از سازماندهی که بتواند شکلی سراسری بیابد، هنوز بی‌پاسخ مانده است.

با این حال تقریباً تمام کسانی که ما با آنها برخوردی داشتیم، تصمیماتشان را در مجمع عمومی اتخاذ می‌کنند و معتقدند فقط زمانی که خود کارگران در تصمیم‌گیری سهیم باشند، به آن پایبند می‌مانند و در عین حال می‌توان جلوی سوءاستفاده‌ها را گرفت.

بولیوی: وقتی شأن انسانی با گلوله مقابله می‌کند

بولیوی، یکی از فقیرترین کشورهای قاره‌ی آمریکا، کشوری که هنوز باید با نژادپرستی دست و پنجه نرم کند، کشوری که دیگر بومیانش، از بومی بودن خود شرمگین نیستند، بپا خواسته است. بیش از ۶۵٪ جمعیت بولیوی را بومیان کچوا Quchua و آیمارا Aymara تشکیل می‌دهند. از همان بدو استعمار بولیوی در سال ۱۹۳۸، همواره صادرکننده‌ی مواد معدنی بوده است (نقره، سرب، فسفر، طلا، نمک، نفت و گاز طبیعی و...). در سال‌های ۵۰ تعدادی از بزرگترین معادن این کشور ملی شدند، با این حال دولت‌های پی‌درپی با دادن حق اختیار به شرکت‌های خارجی در مسیر خصوصی‌سازی مجدد پیش رفتند.

از سال‌های ۹۰ به دستورات صندوق بین‌المللی پول، خصوصی‌سازی در این کشور، همانند آرژانتین وضع وخیم مردم را هر روز بدتر از سابق می‌کند. (از جمله در سال ۱۹۹۵ شرکت دولتی



برق این کشور، به سه شرکت آمریکایی واگذار شد.) به همین علت در نقاط مختلف کشور شاهد شورش‌ها و حتی مبارزه‌ی مسلحانه هستیم. از جمله مبارزات گسترده‌ی دانش‌آموزان مدرسه‌ی تربیت معلم روستایی واریساتا.

در بولیوی دو بار به خاطر آب قیام شد. یک بار در سال ۲۰۰۰ و یک بار دیگر در سال ۲۰۰۵. اولین بار، در سال ۲۰۰۰، اتفاق منحصر به فردی افتاد. یک منطقه در شهر کوچابامبا به جنگ با شرکت بچتال و انحصار آب منطقه در دست آن به مبارزه برخاست. آب «عمومی» شد. بدین ترتیب «جنگ آب» در کوچابامبا Cuchabamba آغاز شد. دهقانان، کارگران و بقیه‌ی اهالی راه ورود به شهر را بستند. دولت، حکومت نظامی اعلام کرد و با گلوله و گاز به پیشواز مردم رفت. با این حال حرکت ادامه یافت تا روزی که آب را از چنگ شرکت بچتال Bechtal بازپس گرفتند (این شرکت که مرکزش در کالیفرنیا است، جزو همپالکی‌های آقای بوش بود و بعد از سقوط صدام حسین قراردادهای چند میلیون دلاری در عراق به آن واگذار می‌شد).

یک بار هم خیزش مهم دیگری بولیوی را لرزاند. «جنگ گاز» که بی شک آن هم یک شبه آغاز

نشد، قیام برای ملی کردن گاز بولیوی جزو مهمترین اتفاقات سال‌های اخیر در قاره‌ی آمریکاست. به خصوص پس از اشغال نظامی افغانستان و عراق، این جنبش باز هم نویدبخش مقاومت شد.



در ارتفاع ۴۲۰۰ متری از سطح دریا، ال‌آلتو قرار دارد که ۸۵٪ از ساکنینش را بومیان آیمارا تشکیل می‌دهند. ال‌آلتو در واقعه حومه‌ی لاپاز، پایتخت بولیوی است. منطقه‌ای است که توسط سیاستمداران دولتی به حال خود رها شده است. ساکنین آن کسانی‌اند که از فقر روستایی به تهیدستی شهری مهاجرت کرده‌اند. و لاپاز شهری است در محاصره‌ی فقر ال‌آلتو.

در سال ۱۹۹۷، دو روز قبل از پایان یافتن نخستین دوره‌ی ریاست جمهوری گونزالو سانچز دِلوسادا، قانونی تصویب شد که طبق آن، تنها ۱۸٪ از فروش رزروهای جدید گاز به عنوان حق مالکیت ارضی، به دولت بولیوی پرداخت می‌شوند. در حالی که بهای گاز در بازار جهانی ۴.۵ دلار برای هر متر مکعب بود، بولیوی آن را به پتروبراس Petobras به ۱.۷ دلار می‌فروخت. این معامله‌ی شرم‌آور زمینه‌ساز فروش گاز به قیمت هفتاد سنت دلار است.

طی یک هفته از ۱۱ تا ۱۷ اکتبر ۲۰۰۳ جابه‌جایی در خیابان‌های لاپاز و ال‌آلتو کار ساده‌ای نبود. ساکنین محلات، خیابان‌ها را سنگربندی کرده بودند. فرش‌های انسانی اجازه‌ی عبور به اتومبیل‌ها را نمی‌داد. صفوف پایان‌ناپذیر زنان و کودکان در انتظار آن بودند تا گاز و نان به فروش برسند. شهر



فلیپه کیسپه



اسکار اولیورا



اوو مورالس

در تصرف بهمن انسان‌هایی بود که از چهار جانب برای فتح شهر آمده بودند. در روز ۱۵ اکتبر، در حالی که در پایتخت نبرد خیابانی در جریان است، در پاتا کامایا (Patacamaya) در صد کیلومتری جنوب لاپاز) کارگران معدن با ارتش، که کوشش می‌کرد جلوی حرکت آنها به سوی لاپاز را بگیرد، درگیر شدند. تعداد کشته‌شدگان چهارده ماه دولت گونزالو سانچز د لوسادا، (معروف به گونی) Gonzalo Sánchez de Lozada، Goni بر ۱۴۰ بالغ می‌شود.

فعالین اصلی شورش‌ها در بولیوی، مهاجرین آیمارا در آل‌تو، کارگران معادن، تولیدکنندگان برگ کوکا در چاپاره Chapare و توده‌های مردم در کوچا بامبا Cuchbamba بودند. بدون شک در این میان افرادی نیز هستند که از اعتماد توده‌های مردم برخوردارند و نقش کلیدی را در این مبارزات به عهده داشته‌اند.

از آن جمله‌اند: فلیپه کیسپه Felipe Quispe، اسکار اولیورا Oscar Olivera، اوو

مورالس Evo Morales و خیمه سولارس Jaime Solares.

طبیعی است که در چنین شورش‌هایی، خطوط مختلفی عرض اندام کنند، اما مرکز اصلی عمل در میان بومیان کشاورز آیمارا بود که در سندیکای متحده‌ی کارگران کشاورزی بولیوی (CSUTBC) متشکل بودند. این کنفدراسیون سازمانی است که در کل کشور حضور فعال دارد. قابل رؤیت‌ترین

رهبر این تشکل فلیپه کیسپه است. این تشکل بسیار رادیکال در فوریه ۲۰۰۳ جنگ گاز را آغاز کرد.

دهقانان تولیدکننده‌ی کوکا، که در ۶ فدراسیون تولیدکنندگان کوکا در چاپاره متشکلند، پایگاه اجتماعی‌شان در فلات بین کوهستان‌های آنداست. این تشکل با «جنبش برای سوسیالیسم» MAS در رابطه است. اوو مورالس رئیس جمهور کنونی بولیوی عضو این تشکل بود.

سازمانی که احتمال داشت بتواند بین همه‌ی این نقش‌آفرینان به توافقی دست یابد، «هماهنگی ملی در دفاع از گاز» است. این تشکل که از دل اعتراضات پا به جهان نهاده، وارث نهادیست به نام «هماهنگی در دفاع از آب» که حرکت‌های سال ۲۰۰۰ که شرکت چند ملیتی بچتل Bechtel را به شکست کشاند، را رهبری کرده است. در حال حاضر بیشترین فعالیت این تشکل در شهر کوچابامبا متمرکز است و در این شهر، عملاً اغلب گروه‌ها را از کارگران تا سازمان‌های توده‌ای و حتی بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی در خود متمرکز می‌کند. سخنگوی این تشکل، اسکار الیورا است که در میان مردم بولیوی بسیار به رسمیت شناخته می‌شود. (ن ک به: مصاحبه با اسکار الیورا و مقاله او در سایت اندیشه و پیکار)

باز هم برای این که از یک نمونه از تشکل‌های توده‌ای حرف بزنیم، می‌خواهم از تشکل «هماهنگی برای دفاع از آب و زندگی» کمی بیشتر بگویم. این هماهنگی که از آغاز اعتراضات سال ۱۹۹۹ تا پیروزی جنگ آب در سال ۲۰۰۰ مردم محلات را سازماندهی می‌کرد، رهبری اصلی آکسیون‌ها و تظاهرات در شهر کوچابامبا را به عهده داشت.

شیوه‌ی کار این طور بود که فعالین مبارزه علیه خصوصی‌سازی آب، یعنی میراب‌ها، فعالین سندیکاها، فعالین سیاسی چپ و مردم منطقه به طور کلی برای برنامه‌ریزی حرکاتشان گرد هم می‌آمدند. به تدریج مجمع عمومی به ارگان اصلی تصمیم‌گیری بدل شد. همین مجامع عمومی بودند که پس از پیروزی علیه شرکت بچتل، تصمیم گرفتند که آب باید ثروت عمومی باشد و به همین دلیل تحت کنترل و نظارت مردم. و شاید به همین دلیل نیز می‌توانند جمع بسیار وسیعی از مردم را حول خود بسیج کنند.

یکی از مهمترین محورهای فعالیت، پذیرش دیگرگونه بودن آن دیگری است. اسکار الیورا برای ماتریف می‌کرد که چگونه هر کس با وجود داشتن عقیده‌ای متفاوت از نفری که در کنارش

بود، با پذیرش این دیگرگونگی، در این مبارزه‌ی خاص با او همگام در مبارزات شرکت می‌کرد. باز گذاشتن تمام حساب و کتاب‌ها و علنی بودن تصمیمات استراتژیکی اعتماد را در جامعه دامن زد و باعث همکاری بیشتر در درون جماعت شد.

شاید با درس‌گیری از همین تجربه است که اسکار الیورا معتقد می‌شود که باید فعالیت کارگری را از درون کارخانه‌ها به محلات کارگری کشاند. یعنی فعالیت کارگری شامل کل محیط زندگی کارگران، از جمله خانواده‌های آنان شود. به نظر می‌رسد که باید دیدگاه‌های اسکار الیورا را جدی گرفت و در برنامه‌ریزی‌های مبارزاتی به آن رجوع کرد.

در رابطه با سازماندهی توده‌ای، او معتقد است: «برای ما قدرت در رشد توان مردم در متشکل کردن خودشان نهفته است، در توان آن‌ها در طرح پیشنهادات، در بسیج. فکر می‌کنیم که این موضوع را در عمل درک کردیم. درک کردیم که قدرت واقعی در اعماق نهفته است، در مردم، در توانشان در تغییر، در طرح پیشنهادات، در به وجود آوردن فضای مشورت که اجازه می‌دهد مردم به عمل دست بیازند، همان گونه که زاپاتیست‌ها می‌گویند. این موضوع را ما در عمل آموختیم، بدون آن که حتی آثار برادران زاپاتیست را مطالعه کرده باشیم. این شعار «در عین فرمانبری فرمان دادن» در «هماهنگی» عملکرد داشت. و همچنان در بسیاری از آکسیون‌های کلکتیو [مشترک] مردم به کار می‌آید. و ما هرگز نمی‌خواهیم در جهت ایجاد یک ابزار سیاسی، یک حزب کار کنیم. اما داریم در جهت ایجاد یک «پروژه‌ی سیاسی» کار می‌کنیم. نوعی دیدگاه درازمدت که مردم از درون تشویش‌هایشان، رؤیاهایشان، و هراس‌شان برگزیده‌اند. داریم می‌کوشیم این نکات را جمع کرده با هم این پروژه‌ی سیاسی را طرح‌ریزی کنیم. پروژه‌ای که به ما اجازه‌ی تغییر جامعه را بدهد. با این طرح نمی‌گوییم که در انتخابات شرکت کنیم. انتخابات سراب است، کلاهی است که سر مردم می‌گذارند.» (اسکار الیورا)^{۲۱}

مکزیک: رستاخیز ده هزار بومی از اعماق تاریخ

اول ژانویه‌ی هزار و نهصد و نود و چهار «بازار مشترک آمریکای شمالی»، NAFTA کار خودش را شروع می‌کند. صدای ناقوس آغاز کار «نافتا» با قیام ده هزار بومی در جنوب مکزیک خفه می‌شود. در سراسر جهان بنگاه‌های خبرپراکنی از این قیام خبر پخش می‌کنند و گویی این رستاخیز، رستاخیز

کسانی که هیچوقت صحبتی از ایشان نبوده چیزی است که ناگهانی و یک شبه به وجود آمده است. مکزیکی از اوایل هزار و نهصد همیشه یک پیشینه‌ی مبارزاتی داشته و همیشه میهماندار قیام‌ها و مبارزات توده‌ای بوده است. مهم‌ترین جریانی که در دوران دیکتاتوری «پورفیریو دیاز» فعال بوده حزب لیبرال مکزیکی است که جریانی «آنارکوسندیکالیستی» بوده که کارش را با تشکیل کلوپ‌های کارگری آغاز کرده بود. این جریان یک نشریه داشته به نام «رِخنه راسیون» که تیراژش به بیست و هفت هزار می‌رسید. باید توجه داشته باشید که ما داریم از مکزیکی سال هزار و نهصد صحبت می‌کنیم و بیست و هفت هزار تیراژ نشان دهنده‌ی گستردگی کار این جریان است.

یکی از رهبران برجسته‌ی این جریان «ریکاردو فلورس ماگون» بوده که همچنان در مکزیکی روی جنبش‌ها تاثیرگذار است. «ریکاردو فلورس ماگون» که آنارکوسندیکالیست بوده بیش از نیمی از عمر خودش را در زندان گذرانده و دست آخر در زندان «کانزاس» در آمریکا مرد! «ریکاردو فلورس ماگون» از کسانی بود که همیشه از «لنین» به خوبی یاد می‌کرد. یک مقاله‌ی زیبا دارد در دفاع از لنین و می‌گوید لنین تنها ستاره‌ای است که در آسمان جنبش انقلابی می‌درخشد. جالب است که دیدگاه‌های «فلورس ماگون» نسبت به آن دیگران دیگرگونه همچنان در مکزیکی در بین جنبش‌زاپاتیستی پیگیری می‌شود. فکر می‌کنم یکی از کسانی که جنبش‌زاپاتیست‌های امروز خیلی از او درس گرفتند، «ریکاردو فلورس ماگون» است.

حزب لیبرال مکزیکی دو اعتصاب بسیار بزرگ در مکزیکی به راه انداخت در سال ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ که اعتصاب کارگران معادن «کانائتا» است در ایالت «سورونا» و «پارچه بافی ریوبلانکو» در «دلاکروز». جفت این اعتصابات را ارتش شدیداً سرکوب کرد. حزب لیبرال مکزیکی به مسلح کردن کارگرها معتقد بود و برخلاف اسمش همه چیز بود به غیر از لیبرال حداقل با تعریف امروزی اش! تا امروز هم در جنبش‌های مکزیکی اینها جزو گروه‌های تاثیرگذاری هستند که با این که صد سال است وجود ندارد، دیدگاه‌هایش تاثیرگذار است.

بعد از آن به انقلاب مکزیکی می‌رسیم که اوج آن هزار و نهصد و ده بود. یکی از رهبران برجسته‌ی این انقلاب، «امیلیانو زاپاتا» است و دیگری «پانچو ویلا» می‌معروف. امیلیانو زاپاتا و ویلا در سال ۱۹۱۴ «مکزیکوسی‌تی» را اشغال می‌کنند. یک عکسی وجود دارد از کاخ اشغال شده‌ی ریاست جمهوری که «پانچو ویلا» صندلی ریاست جمهوری را به زاپاتا تعارف می‌کند و زاپاتا می‌گوید جای

ما این جا نیست. این آن نکته‌ی دیگری است که در جنبش نوین زاپاتیست‌های امروز می‌بینیم، یعنی این که قدرت را برای خودشان نمی‌خواهند!

«زاپاتا» هر کجا که می‌رسیده اصلاحات اراضی می‌کرده است یعنی تقسیم اراضی بزرگ زمینداران بین دهقانان. این جزو مشخصات هر منطقه‌ای است که زاپاتا آزاد می‌کرد.

در سال‌های بعد از انقلاب و به خصوص در سال‌های پنجاه باز جنبش کارگری در مکزیک رشد می‌کند، مکزیک دارای یک جنبش کارگری سراسری بسیار قوی به ویژه در بین کارگران معدن و کارگران برق است و در عین حال گروه‌های چریکی دهقانی نیز دوباره اوج می‌گیرند. جنبشی که ادامه دهنده‌ی راه زاپاتا است را «روبن خارامیرو» رهبری می‌کند.

در ایالت «گرو» دو معلم هر کدام یک گروه چریکی دارند، بعدها «حزب فقرا» درست می‌شود و اینها «لوسیو کابانیاس» و «خنارو باسکز» چهره‌های برجسته‌ی این جنبش در مکزیک هستند. برای این که تصویری از شرایط داشته باشید یادآوری کنیم که در دوره‌ای هر کس که نام خانوادگی اش «باسکز» بود در ارتش بازداشت می‌کرد. «گرو» خشن‌ترین ایالت مکزیک بوده و هنوز هم است. ایالتی است که معدن زیاد دارد و فقر بسیار شدید. یکی از خواص مناطق معدنی این است که وقتی معدن دارها می‌آیند، نابود می‌کنند و می‌روند. یعنی هر معدنی که هر جا زده شد بعد از آن زمین سوخته به جامی ماند. در حالی که به هر حال یک کارخانه‌داریک ساختاری احتیاج دارد، کارگر باسواد نیاز دارد و یک کارهایی باید بکند برای این که سرمایه‌اش سود بدهد؛ در معدن این طور نیست. معدن یکی را می‌خواهد که کلنگ دستش بگیرد و بزند داغان کند. مخصوصاً معدن طلا که باشد چون «سیانور» لازم دارند برای شستن آن، آب آلوده است؛ بچه‌ها ناقص به دنیا می‌آیند و هیچ چیز دیگری نمی‌ماند. در «گرو» اینگونه است. در حال حاضر باندهای قاچاق هستند که خیلی قوی هستند و ارتش که یک جورهایی می‌توان گفت که دست در دست هم دارند!

اتفاق خیلی مهم بازی‌های المپیک سال ۱۹۶۸ است. یکی از معروف‌ترین چهره‌های بازی‌های المپیک شصت و هشت مکزیک دو ورزشکار سیاه، تونی اسمیت و جان کارلوس بودند که از هواداران «بلک پنتر پارتی» (جریان چریکی پلنگ‌های سیاه) بوده و مشت چپ‌شان را علیه ایالات متحده بلند می‌کنند.

در روز ۲ اکتبر ۱۹۶۸ یک تظاهرات دانشجویی برگزار می‌شود که پلیس و ارتش به آن حمله



می‌کنند، در آن روز چهارصد تا پانصد نفر مفقود الاثر و تعداد زیادی کشته می‌شوند. در سال‌های هفتاد جنبش توده‌ای شهرها شروع می‌شود. جنبش در محلات فقیرنشین و حلی‌آبادها جریان دارد. گروه‌هایی از سازمان‌های مختلف توده‌ای به هم می‌پیوندند و جنبشی به اسم جنبش توده‌ای شهرها را به وجود می‌آورند. بعدها در سال‌های هشتاد به خصوص بعد از زلزله‌ی سال ۱۹۸۵ «مکزیکو سی تی»، گروه‌های زیادی در محلات به یاری مردم

برای ساختن مسکن و برای بهسازی محلات می‌روند. مردم فقیری هستند که خانه‌هایی دارند مثل «خانه‌ی قمر خانوم» که اتاق اتاق است و در هر اتاق یک خانواده‌ی شش هفت نفره زندگی می‌کنند، توالت‌هایش بیرون است. مانند همان چیزی که در فیلم‌ها از ایران می‌شناسید. در سال‌های هشتاد رشد اجاره‌ها باعث این می‌شود که بسیاری از ساکنین نتوانند اجاره‌ها را بپردازند و صاحبان خانه‌ها اجازه‌ی تخلیه می‌گیرند و مردم را با کمک پلیس از خانه‌هایشان بیرون می‌کنند. حول دفاع از مسکن نیز گروه‌های مردمی تشکل و مقاومت را سازمان می‌دهند.

دست آخر آن اتفاقی که در مکزیک خیلی تاثیر می‌گذارد انتخابات سال ۱۹۸۸ است. در سال‌های پنجاه رییس جمهور مکزیک «کاردناس» بود، «کاردناس» تقریباً هم دوره‌ی «مصدق» بود و تقریباً می‌شود گفت به نوعی مصدق مکزیک است، کسی است که نفت را ملی می‌کند و مدارس زیادی بنا نمود. او سمبل یک جور ملی‌گرایی در مکزیک است. پسر «کاردناس» در انتخابات سال ۱۹۸۸ شرکت می‌کند و برنده می‌شود. اگر اشتباه نکنم تا ساعت هشت آن شب برنده بود، بعد کامپیوترها از کار می‌افتند و وقتی کامپیوترها مجدداً روشن می‌شوند کاردناس بازنده است! اما «کاردناس» سازش می‌کند. در حالی که خیلی‌ها با اسلحه آمده بودند تا از رأی‌شان دفاع کنند، کاردناس اینها را به خانه می‌فرستد. سازش کاردناس در کنار فرو ریختن دیوار برلن باعث می‌شود

که یک سکوت، یک بی حرکتی فلج‌گونه‌ای مکزیکی را فرامی‌گیرد تا اول ژانویه‌ی ۱۹۹۴. اما همان‌طور که گفتیم مثلاً در جنبش توده‌ای شهرها ما با سیستم‌های مبارزاتی‌ای روبرو هستیم که هیچ‌کجای دنیا نداریم. این «سوپربریو گومز» است. او یکی از معروفترین «سوپربریو»ها است. اینها کارشان این بوده که وقتی پلیس به خانه‌ای حمله می‌کرده تا وسایلیش را به خیابان بریزد او به عنوان سمبل جلو می‌آمده و مردم پشت سرش جمع می‌شدند. یعنی یک ارزش سمبلیک بسیار بالا داشت. او فعال شورایی محلات شهر مکزیکی است. می‌خواهم بگویم که چنین چهره‌هایی هم داشتیم که مخلوط نوعی قهرمان پروری، نوعی افسانه‌سازی و مبارزات روزمره است و واقعا در مکزیکی سابقه دارد.

همان‌طور که توضیح دادم شما می‌بینید که در عرض صد سال در مکزیکی همیشه جنبش بوده است. یکی رفته یکی دیگر آمده، شکل‌ها عوض می‌شود اما جنبش همیشه بوده است تا مقطع هشتاد و هشت که بعد از انتخابات جنبش می‌خوابد. «کاردناس» بعد از این که شکست می‌خورد پیشنهاد می‌دهد که یک حزب جدید درست کنند و بروند دنبال آماده شدن برای انتخابات بعدی.

به لحاظ اقتصادی مکزیکی تقریباً شبیه ایران است. وابسته است به نفت. صنعت مونتاژ دارد ولی به اندازه‌ی ایران صنعتی نیست. به هر حال اول ژانویه‌ی ۱۹۹۴ یک قیام مسلحانه شروع می‌شود. بهتر است اول توضیح بدهم که زاپاتیست‌ها تنها گروه مسلح در مکزیکی نیستند. زاپاتیست‌ها اول ژانویه شروع می‌کنند، یک سال بعد یا یک سال و نیم بعد در «ایالت اوآخاکا»، که شاید اسمش را در سال‌های گذشته به خاطر قیام معلم‌ها در آن شنیده باشید، یک گروهی درست می‌شود به نام «ارتش خلقی انقلابی» EPR که یک گروه چریکی هستند مثل سازمان چریک‌های فدایی خودمان. بعدها از این سازمان یک گروه جدا می‌شود به نام «ارتش انقلابی خلق شورسگر» ERPI. اول ژوئن نود و هشت ارتش به یک روستا حمله می‌کند و معلوم می‌شود که یک گروه چریکی با مردم روستا جلسه داشتند و از این روز است که نام ERPI شناخته می‌شود. بعدها چند نفر دیگر از این گروه دستگیر می‌شوند از جمله رهبرشان «خاکوبو سیلوا نوگالس» و بعد چند نفر دیگر

این گروه‌هایی که اسم بردم به اضافه‌ی «هماهنگی گروه چریکی خوزه ماریا مورلوس» چهار گروه اصلی جنبش مسلحانه‌ی امروز مکزیکی بودند که مهمترینشان همان سه گروه اول بودند. «خاکوبو سیلوا نوگالس»، رهبر ERPI در زندانی در مکزیکی زندانی بود و شخص بسیار جالبی

است. نقاشی می‌کرد و این نقاشی خودش است. او در زندانی بوده که قاچاقچی‌های کله‌گنده هم در آنجا بودند اما خاکوبو توانسته بود طوری با آنها ارتباط برقرار کند که به او احترام بگذارند. من بعضی از هم‌زندانی‌های دیگرش را هم دیدم و همه بایک احترام خاصی درموردش صحبت می‌کنند. خودش معلم روستایی بوده و هنوز خیلی فعال است ولی متأسفانه آن گروهی که اینها از آن انشعاب کرده



بودند (EPR) وی را به جرم انشعاب به مرگ محکوم کرده است.

اتفاق که در حال حاضر در مکزیک افتاده، مسئله‌ای است که از شش سال قبل آغاز شده است. از زمان انتخابات دو دوره‌ی قبل ریاست جمهوری که در آن «ویسنته فوکس» برنده شد، حزبی که هفتاد سال ریاست جمهوری را در دست داشت، باخت و حزب دیگری بر سر کار آمد به نام: «حزب عمل ملی». رهبران این حزب که بسیاری شان با سکت‌های کاتولیک در ارتباط هستند و شدیدن نئولیبرال‌اند، نماینده‌ی خانواده‌ی بوش در انتخابات مکزیک بودند. در دوره‌ی اول فوکس، رییس سابق کوکاکولا در مکزیک رییس جمهور شد و بعد از او «کلدرون» از زمان کلدرون بازار مواد مخدر در مکزیک و مناطق باندهای مختلف مجدداً تقسیم شد. یعنی تا وقتی که حزب انقلاب نهادینه شده‌ی پری بر سر کار بود معلوم بود که چه باندهایی چه مناطقی را کنترل می‌کنند، اما با آمدن حزب عمل ملی آن تقسیمات به هم خورد و جنگی بین این باندها اتفاق افتاد که دولت اسمش را گذاشت جنگ دولت علیه باندها اما خود دولت باید به عنوان بخشی از این باندها دیده شود برای این که همه‌ی این باندها نماینده‌ی مجلس دارند، رییس سپاه دارند، رییس ارتش دارند و در واقع یک جنگ داخلی بین باندهای مختلف شکل گرفته که روزانه پنجاه و پنج - شش نفر در آن کشته

می شوند. مخصوصاً در شمال مکزیک شرایط طوری است که باندها می توانند به یک روستایی بروند و بگویند به شما یک روز وقت می دهیم که منازلتان را بگذارید و بروید و مردم می روند. به همین سادگی که من تعریف می کنم مردم جمع می کنند و می روند چون می دانند ماندنشان یعنی مرگ!

در اتوبان های شمال مکزیک از ساعت سه - چهار بعد از ظهر باندهای قاچاق بالباس های فرم حضور دارند و اگر دلشان بخواهد می زنند و می کشند و اگر دلشان بخواهد می گذارند عبور کنید. یعنی آنها هستند که تصمیم می گیرند چه اتفاقی بیافتد. در واقع می شود گفت که مکزیک یا در اختیار این باندها است یا در اختیار گروه های چریکی و آن جایی که نه دست این باندها است نه



دست گروه های چریکی و دولت مدعی است که دست دولت است در واقع دست وسایل ارتباط جمعی است. دو کانال تلویزیونی بزرگ است به نام «تلویزا» و «آرتکا». اینها تعیین می کنند چه کسی رییس جمهور باشد و چه کسی در کشور چه کاری بکند. برای مثال وقتی که دهقان های «سن سالوادور آتکو» قیام کردند این تلویزیون ها بودند که دولت را تحت فشار قرار دادند که حمله کند. به هر حال خواستم با این جو عمومی آشنا شوید که ببینیم در چه شرایطی زاپاتیست ها می آیند.

«زاپاتیست‌ها» در جنوب شرقی مکزیک هستند. جنوب شرقی مکزیک منطقه‌ی وسیعی است. جنگل «لاکندونا» در این منطقه واقع شده که یکی از بهترین قهوه‌های مکزیک را تولید می‌کند. برای همین در گذشته در این منطقه «بارون»‌های قهوه داشتیم که بسیاری شان خانواده‌های فاشیست‌های آلمانی بودند که بعد از جنگ آنجا رفتند، بعضی مناطق را خریدند، بعضی مناطق را به زور گرفتند و آنجا کمپانی‌های قهوه درست کردند.

وجود این جنگل‌ها موجب شده است شما با باندهای چوب‌فروش روبرو باشید که درختان جنگل را قطع می‌کنند و می‌فروشند و بومیان یکی از کارهایشان دفاع از جنگل‌ها است. به علاوه این جنگل‌ها مسیر قاچاق افراد هم محسوب می‌شود.

زاپاتیست‌ها چند وقت پیش اطلاعیه‌ای دادند و فروش مواد غذایی را به پناهنده‌ها ممنوع اعلام کردند و دستور دادند در مناطقی که هیچکس حق ندارد به پناهنده غذا بفروشد و باید غذا را به آنها مجانی داد. در عین حال قاچاقچی‌ها را می‌گیرند و آنها را شدیداً مجازات می‌کنند. در واقع حمایت از پناهنده‌ها باز هم کار خود بومی‌ها است.

زمانی که زاپاتیست‌ها قیام می‌کنند «قانون انقلابی زنان» را وضع می‌کنند. یکی از مواد این قانون که به خواست زنان مطرح شد، ممنوعیت مشروب در مناطقی است. چون مشروب در واقع سلاحی بود که زمین‌دارهای بزرگ علیه مردم به کار می‌بردند. کارگرهای قهوه اگر کارگیرشان می‌آمد، که معمولاً کار تمیز کردن مزارع قهوه است، یا کشت بوته‌های جدید، تمیز کردن بوته‌ها یا هرس بوته‌های قدیمی‌تر و برداشت محصول است و کار سختی است چون در مناطق کوهی است و باید دائم بالا و پایین رفت، روزی دو دلار حقوق می‌گرفتند. با همین حقوق اندک تازه آخر هفته که می‌رفتند حقوق بگیرند به عنوان بخشی از حقوق شان به اینها عرق می‌دادند و نصف حقوق کارگرها را هم به این شیوه به جیب می‌زد. این بود که زنان زاپاتیست در مجمع عمومی پیشنهاد کردند که مشروب ممنوع اعلام بشود و از آن به بعد مشروب و مواد مخدر در مناطق زاپاتیستی ممنوع است. اما زاپاتیست‌ها خودشان که هستند؟ سال‌ها قبل گروهی بامشی چریکی بود که در شمال مکزیک فعالیت داشت به نام «نیروهای رهایی بخش ملی» FLN و بعد از تحمل ضربات در سال‌های هشتاد افرادی از آن به «چیپاس» رفتند و در جنگل برای بازسازی خودشان و برای ادامه‌ی حیات پناه گرفتند و شروع به سازماندهی و آموزش مجدد خودشان می‌کنند تا بتوانند دوباره فعالیت کنند. اینها

در این جنگل بایک عده بومی روبرو می‌شوند که سابقه‌ی مبارزاتی دارند و کسی اصلاً از آن خبر نداشت، بسیاری از این مناطق حتی تا سال‌های نود در نقشه‌های مکزیک وجود نداشت، یعنی روستاهایی بودند که در هیچ نقشه‌ای ثبت نشده بودند.

اولین افرادی که آنجا رفتند کسانی بودند مثل «معاون فرمانده پدرو» که در اول ژانویه‌ی نود و چهار به خاک افتاد یا الیزا بناویدس که روزنامه‌های مکزیک او را «معاون فرمانده الیزا» می‌نامیدند. او از ساکنان آخرین خانه‌ی تیمی نیروهای رهایی‌بخش ملی بود که با حمله‌ی ارتش، در شانزده سالگی زندانی شد و بعد از آزادی فرار می‌کند و به چیاپاس می‌رود. او جزو اولین کسانی بود که به جنگل رفت.



این گروه که به آنجا می‌آید بایک گروه دیگری روبرو می‌شود، یک گروه بومی با فرهنگ خودش و با مشخصات خودش. به نظر می‌رسد که نوعی تلفیق بین این دو گروه صورت می‌گیرد. "مارکوس" شاید در این مورد قشنگ‌ترین جمله را گفته باشد، او در یک مصاحبه می‌گوید: "ما مارکسیست-لنینیست به چیاپاس آمدیم و اینجا بومی شدیم." به نظر من درست می‌گوید، زیرا اگر می‌خواستند با آن فرهنگ مارکسیست-لنینیستی‌شان که آمده بودند ادامه دهند در آنجا سرشان به سنگ می‌خورد و بومی‌ها به آنها اعتماد نمی‌کردند. اما به تدریج بین آنها رابطه برقرار شد. رابطه هم

اینطور برقرار می شود که اوایل بومی ها از آنها می خواهند که برایشان نامه بنویسند. بومیان احتمالا حس می کردند که آنها نمی توانند آدم های عادی باشند. چریک ها خودشان تعریف می کنند که مثلا لباس کارگرهای شرکت نفت یا برق را می پوشیدند تا وانمود کنند اینجا دارند کار می کنند. بومیان "مایا" پانصد سال سابقه می مقاومت دارند و می دانند که نباید به سفیدها اعتماد کرد و خیلی سخت است به یک غیربومی اعتماد کنند. به هر حال این اعتماد به مرور جلب می شود و این رابطه به وجود می آید.

زاپاتیست ها که در روز اول ژانویه قیام می کنند، غیر منتظره است و همان طور که گفتم اصلا صدای ورود مکزیکی را به بازار آزاد آمریکای شمالی خفه می کند و آغازگریک فصل نوینی در مکزیکی می شود. فصلی که نه تنها به لحاظ فرهنگی بلکه حتی به لحاظ اجتماعی تغییرات وسیعی را باعث می شود، برای مثال شرایط همجنس گراها در مکزیکی با قیام زاپاتیست ها تغییر می کند و آزادی ای که امروزه از آن لذت می برند را مدیون زاپاتیست ها هستند.

برای اینکه بیشتر در مورد تفاوت آنان با گروه هایی که ما می شناسیم حرف بزنیم، یک مورد را به یاد بیاوریم: زمانی که حزب دموکرات کردستان در اروپا با رژیم مذاکره می کرد که منجر به کشته شدن قاسملو شد، این مذاکرات کاملا پنهانی بود. زمانی که قاسملو و یا حزب دموکرات مذاکره می کرد نقش جنبش چپ چه بود؟ اینها مذاکره می کردند، یکی از آنها سر این مذاکرات کشته می شد یا یک اتفاقی می افتاد و دیگران می بایست بروند و تظاهرات کنند علیه سرکوب؛ ولی نه قبل از آن از ماجرا با خبر بودند، نه محتوای این مذاکرات برایشان روشن بود، نه معلوم بود راجع به چه چیزی اصلا دارند مذاکره می کنند، چه دست آوردی می خواهند داشته باشند، آیا دارند مذاکره می کنند که مثلا نیروهای دیگری را که در کردستان فعالیت می کنند تحویل بدهند و به جای آن یک امتیازی بگیرند، هیچ کس غیر از خودشان چیزی نمی دانست و نمی داند. این سیستم مذاکره ای بود که نه فقط حزب دموکرات یا جریانات دیگری که مذاکره کردند، انجام دادند بلکه شاید در کشورهای دیگر هم همین طور بوده است. زاپاتیست ها که در سال ۱۹۹۴ قیام می کنند، دوازده روز بعد در "مکزیکوسیتی" پانصد هزار نفر به دفاع از آنها به خیابان می ریزند و از دولت می خواهند که با زاپاتیست ها مذاکره کند. قبل از آغاز این مذاکره در شهرکی به نام "سن آندرس"، زاپاتیست ها به هزار و پانصد نویسنده، رقاص، هنرپیشه و... نامه می نویسند و از آنها دعوت می کنند که در این

مذاکرات آنان را همراهی کنند. این هنرمندان می آیند آنجا می مانند و زاپاتیست‌ها مذاکراتشان با دولت را با آنان در میان می گذارند. مثلاً دولت می گوید شما باید سلاح را زمین بگذارید زاپاتیست‌ها می آیند بیرون و از آنان می پرسند دولت می گوید سلاحمان را زمین بگذاریم، بگذاریم یا نگذاریم؟ در مورد موضوعی بحث می شود و نتیجه‌ی آن را زاپاتیست‌ها فردا به جلسه با دولت می برند. همان طور که می بینید بین این مذاکره و آن مذاکره از زمین تا آسمان فاصله است. دست آخر مذاکره‌ی زاپاتیست‌ها با دولت تبدیل می شود به مذاکره‌ی مردم با دولت. به همین دلیل است که هنوز هم وقتی زاپاتیست‌ها خواهان اجرای قرارداد "سن آندرس" می شوند توده‌ی مردم هم خواهان اجرای قرارداد "سن آندرس" می شود. در موارد دیگر هم زاپاتیست‌ها همین شیوه را تا به امروز ادامه داده‌اند. در ادوار مختلف تاریخی زاپاتیست‌ها از مردم خواستند نظر بدهند که چه کار باید کرد؟ چه طور باید عمل کرد؟ و در واقع نظر مردم را پرچم خودشان کردند.

چند لحظه‌ی تاریخی مهم در حرکت زاپاتیست‌ها وجود دارد که خارج از روند روزمره‌ی جنبش است: یکی راهپیمایی عظیم زاپاتیست‌ها است در سال ۲۰۰۱ که به آن خواهم پرداخت و یکی هم فعالیت وسیع زن‌ها در جنبش است. برای این که تصویری داشته باشید از وضعیت زنان در میان بومی‌های مکزیکی، یک مثال کوچک بزنیم که خیلی سمبلیک است. اگر در ایران در یک روستا یک مرد باشد، یک زن و یک اسب معمولاً زن روی اسب می نشیند و مرد افسار اسب را به دست دارد و جلو می رود، در واقع زن چون «ضعیف» است روی اسب می نشیند و مرد چون «مرد» است و فرمانرواست، کنترل را به دست دارد. در مکزیکی مخصوصاً در میان بومی‌ها و دهقان‌های بومی این طور است که اگر یک مرد باشد، یک زن و یک اسب، مرد سوار بر اسب جلو و زن پا برهنه دنبال او می رود. در چنین جامعه‌ای است که زاپاتیست‌ها این نظم را می شکنند و همان طور که بارها شاهد بودیم زن‌ها در صف اول مبارزه قرار می گیرند و در بسیاری از حرکت‌ها خودشان را نشان می دهند. یکی دیگر از این لحظات تاریخی سال ۱۹۹۷ بود که هزار و صد و یازده زاپاتیست به نمایندگی از هزار و صد و یازده روستای زاپاتیستی به مکزیکوسیتی می آیند تا با سازمان‌های مردمی به مذاکره بنشینند و ارتباط برقرار کنند. موضوع بسیار جالب این بود که غذای این هزار و صد و یازده نفری که آنجا بودند را حلبی‌آبادها، گروه‌های مردمی و سندیکا‌های کارگری تهیه می کردند. یعنی نه دولتی در کار بود، نه اینها از کسی اجازه گرفتند، و این رابطه را تا به امروز حفظ کرده‌اند و به نیروهای



حرکت بسیار مهم بعدی راهپیمایی به قول خودشان "رنگ خاک" و در واقع راهپیمایی فرماندهان زاپاتیست بود که از چیاپاس به طور سمبولیک شاید به نوعی با الهام از راهپیمایی بزرگ مائو به سوی مکزیکو به راه افتادند، با بیش از پنجاه اتوبوس و صدها ماشین سواری پشت سر آنها و شهر به شهر، روستا به روستا، هر کجا که از آنها دعوت کردند، رفتند و سخنرانی کردند و به طرف مکزیکو آمدند. بعد باز هم به شکل سمبولیک مثل خود "زاپاتا" اول "مکزیکوسیتی" را محاصره کردند و بعد آمدند که با نماینده‌های مجلس در سال ۲۰۰۱، که تازه انتخاب شده بودند، مذاکره کنند. رئیس‌جمهور آن زمان مکزیک که رئیس سابق "کوکاکولا" بود می‌گفت چهار میلیون نفر در این حرکت شرکت داشته‌اند. مطمئنم هیچ حزب سیاسی نه در اروپا و نه در آمریکای جنوبی توانند این تعداد آدم بسیج کنند. «زوکلو»، میدان اصلی مکزیکوسیتی است، آن روز یک خبرنگار آلمانی که آنجا بود می‌گفت چهارصد هزار نفر در این میدان هستند. به هر حال اینها در روز ۲۴ فوریه‌ی ۲۰۰۱ راه می‌افتند که ما می‌خواهیم برویم و با نماینده‌های مجلس مذاکره کنیم. وقتی وارد مکزیکو می‌شوند مجلس اول با این مذاکرات مخالفت می‌کند، بعد موافقت می‌کند ولی "مارکوس" در آن روز در مجلس شرکت ندارد

و باز هم آس خودشان را بیرون می‌کشند و به نمایندگی از زاپاتیست‌ها، یک زن بومی در مجلس مکزیک سخنرانی می‌کند. جمله‌ی زیبای خودش به نظرم گویاترین چیزی است که می‌شود در مورد این سخنرانی گفت: «نام من "استر" است اما این مهم نیست، زاپاتیست هستم ولی این هم در این لحظه اهمیتی ندارد، بومی هستم و زن و این تنها چیزی است که حالا مهم است». فرمانده استر می‌شود گفت سمبل مبارزه‌ی برابری طلبانه‌ی زنان بومی در مکزیک می‌شود. بعد راهپیمایی تمام می‌شود و زاپاتیست‌ها برمی‌گردند به منطقه‌ی خودشان با این امید دولت به قراردادی که با آنها بسته است، تن بدهد و قانونی به تصویب برسد که حقوق و فرهنگ بومیان را به رسمیت بشناسد. در ۲۵ آوریل همان سال ۲۰۰۱ دولت با دست‌کاری آن قرارداد، قانونی را به تصویب می‌رساند که از سوی کنگره‌ی ملی بومیان و جریانات بومی دیگر اعلام جنگ به بومیان به حساب می‌آید و از آن به بعد زاپاتیست‌ها هر ارتباطی را با هر کدام از نمایندگان مجلس رد و ورود نمایندگان مجلس را به مناطق خودشان ممنوع می‌کنند.

گام دیگر زاپاتیست‌ها، صدور ششمین بیانیه از جنگل «لاکندونا» است، این بیانیه نشان دهنده‌ی خطوط استراتژیک زاپاتیست‌ها است و آنها سرمایه‌داری را به عنوان دشمن اصلی اعلام می‌کنند، به علاوه خواهان همکاری با نیروهای ضد سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی می‌شوند و از جریانات دیگر مکزیکی می‌خواهند تا حرکتی را سازمان بدهند تحت عنوان "کارزاری دیگر" که کارزار انتخاباتی نیست. می‌خواهند یک تشکل سراسری به وجود بیاید که به هیچ عنوان نفی تشکل‌های محلی نباشد ولی به نوعی هماهنگ‌کننده‌ی مبارزات سراسری علیه کلیت سیستم سرمایه‌داری در مکزیک بشود.

یکی از لحظات بسیار جالب در ایالت "گرو" رقم خورد. ایالت گرو همان طور که گفتیم خشن‌ترین ایالت مکزیک است. در منطقه‌ای از ایالت گرو ۶۵۰ نفر از محلی‌ها پلیس را خلع سلاح کردند و خودشان چیزی درست کردند به اسم "پلیس مردمی" Policia Comunitaria. این پلیس مردمی از بیش از پانزده سال پیش منطقه را کنترل می‌کند و جالب است که میزان تجاوز، سرقت و راهزنی به شکل بسیار بسیار قابل توجهی، شاید حدود ۸۰-۹۰ درصد افت داشته است و خود مردم توانستند منطقه را کنترل کنند. دولت بارها سعی کرده این گروه را کنترل کند، تهدیدشان کردند، نگرفت، ارتش رفت خلع سلاحشان کند، نشد؛ دست آخر گفتند خب شما که دارید کار می‌کنید، دولت به شما

حقوق می‌دهد، حقوق گرفتن از دولت را نپذیرفتند و مجانی کار می‌کنند. روزی که مارکوس در آنجا صحبت می‌کرد، گفت: «رفقای پلیس (بعد خودش زد زیر خنده که این اولین بار است که من به پلیس می‌گویم رفیق) ولی واقعیت این است که آنها «رفیق» هستند. رفقای که با مایه گذاشتن از خودشان در واقع یک نوع میلشیا به وجود آوردند که شاید در کل قاره‌ی آمریکا استثنایی است.» اما باید این را هم گفت که «کارزاری دیگر» متأسفانه نتوانست آن طوری که از آن انتظار می‌رفت جنبش را سازماندهی بکند، یکی از دلایل مهم ناکامی این حرکت، شرکت بسیاری از افرادی بود که در «کارزاری دیگر» ثبت نام کردند ولی به محض این که انتخابات شد وارد صفوف انتخابات شدند و برای این که به پستی برسند، به احزاب انتخابات چی پیوستند. برای اطلاعات، یک مهندس که در یک پروژه‌ی دولتی در مکزیک کار می‌کند ۷۵۰۰ تا ۸۰۰۰ پزو در ماه حقوق می‌گیرد، هر ۱۷-۱۸ پزو برابر بایک یورو است، ولی اگر این مهندس دو-سه نفر زیر دستش داشته باشد ۱۳۰۰۰ پزو می‌گیرد و اگر دو-سه نفر از آنهایی که دو-سه نفر زیر دستشان است، داشته باشد ۲۰۰۰۰ پزو می‌گیرد،



این خیلی حقوق بالایی است. ولی اگر یک نفر نماینده‌ی مجلس محلی بشود، حقوقش می‌شود ۴۵۰۰۰ پزو به علاوه‌ی مخارج جانبی‌ای که می‌گیرد و به علاوه‌ی رشوه‌ای که می‌گیرد، یعنی روی هم که می‌گذاری می‌بینی چیزی حدود هفتاد تا هشتاد هزار پزو می‌گیرد آن هم در کشوری که یک مهندس ۷۰۰۰ پزو درآمد دارد. بنابراین امکان جذب رهبران جنبش‌های توده‌ای از طرف

سیستم، خیلی بیشتر از کشورهای دیگر است. متأسفانه از جنبش‌های توده‌ای شهرها، بسیاری از این طریق جذب سیستم شدند.

به هر حال به نظر می‌رسد که جنبش زاپاتیستی واقعا فرزند زمانه و اوضاع خاص خودش است، جنبشی نیست که الزاما بشود شیوه‌های آن را جای دیگری تقلید و عین آن را درست کرد. نوآوری زاپاتیست‌ها و اهمیت و موضوعیتشان در قیام مسلحانه و حفظ سلاحشان برای دفاع از خود است. می‌توان گفت اگر روز اول ژانویه مسلحانه قیام نمی‌کردند نه خودشان، خودشان را جدی می‌گرفتند و نه دشمنانشان آنها را جدی می‌گرفتند. حفظ اسلحه برای زاپاتیست‌ها برای دفاع از خودشان است و مثل جنبش‌های چریکی دیگر نیست که بگویند یک عملیات می‌گذاریم و عقب‌نشینی می‌کنیم. این اسلحه در واقع یک نوع اهمیت دادن به جنبش توده‌ای است. کسی در روستاهای زاپاتیست اسلحه نمی‌بیند، مگر این که آنها واقعا بخواهند که ببینند، با این که همه مسلح هستند. به غیر از نیروی شورشگرشان که در واقع بازوی مسلح جنبش است، میلیشیا هم دارند که همین روستایی‌هایی هستند که صبح می‌روند سر کار و عصر برمی‌گردند، ولی سلاح خودشان را دارند اما کسی این را در روستا نمی‌بیند. به اصطلاح جو نظامی نیست، جو مدنی است.

زاپاتیست‌ها همان طور که در بیانیه‌های تبلیغاتی‌شان در روزهای اول دیده می‌شد با تأکید بر حقوق بومیان و دیگر مطرودین و مبارزه علیه نئولیبرالیسم، پیکارشان را شروع کردند؛ و در این اواخر به خصوص پس از ششمین بیانیه، مبارزه‌ی خودشان را حول جنبش طبقاتی علیه سرمایه‌داری متمرکز کردند و بر همگامی و شانه‌به‌شانه شدن با کارگران و دیگرزحمتکشان تأکید دارند و پافشاری می‌کنند. جنبش زاپاتیستی کوشیده است تمام تجربیات خون‌باری را که مکزیکی داشته جمع بکند و از آن درس بگیرد، به نظر می‌رسد این از آن نکاتی است که می‌توان برای ایران از آن درس گرفت. تجربیات گذشته مفت به دست نیامده که مفت از دست بدهیم. این تجربیات در واقع سرمایه‌های جنبش ماست. باید از خوبی و بدی آنها درس گرفت و گام‌های بعدی را روی آن استوار کرد. این از آن نکات متودولوژیکی است که می‌تواند برای ما جالب است.

یکی دیگر از مشخصات جنبش زاپاتیستی، خارج شدن از لاک لوکالیسم (محلی‌گرایی) چپ‌پاسی‌اش بود، این جنبش همیشه کوشیده با جنبش‌های بین‌المللی پیوند داشته باشد، خودش در آنها دخالت کند؛ با خواسته‌هایشان شریک شود و خواسته‌های خودش را تبدیل به خواسته‌های

آنها کند. به خصوص این در مورد اسپانیا چشمگیر بوده، در مورد جنوا بوده و حتی در آمریکای شمالی دخالت زاپاتیست‌ها زیاد بوده است.

مشی جنبش زاپاتیستی را چنین می‌توان خلاصه کرد: ابتکار و ابتکار و ابتکار. جنبش زاپاتیستی جنبش ابتکارهاست. به نظر می‌رسد که فرمان دادن در عین فرمانبر بودن امر نوین جنبش زاپاتیستی است یا استفاده از واژه‌ی معاون فرمانده در واقع اهمیت دادن به آن بخش غیر نظامی جامعه است و معنای آن این است که در این جنبش چریکی الزاما فرماندهی نظامی نیست که تعیین‌کننده است بلکه مردم باید تصمیم بگیرند.

شعار مرکزی آنها که قدرت را نمی‌خواهند به این معنی نیست که مردم نباید قدرت داشته باشند بلکه درست بر خلاف جنبش سیاسی قبل از خودشان که هر حزبی می‌خواست قدرت سیاسی را به دست بگیرد و بعد جامعه را عوض کند، زاپاتیست‌ها معتقدند جامعه باید عوض شود و تغییر جامعه از همین الان شروع می‌شود و نه از فردا. باید از همین الان جامعه را ساخت. پس اگر زاپاتیست‌ها می‌گویند ماقدرت را نمی‌خواهیم به این معنی نیست که مردم قدرت را نخواهند. حضور «شوراهای دولت خوب» در چیاپاس در واقع بیانگر این است که برای زاپاتیست‌ها مردم هستند که باید قدرت را در دست بگیرند.

فرمانده مارکوس می‌گوید: «توده‌ها، پایه‌های کمک‌رسانی زاپاتیستی، اشکالی از سازماندهی را تجربه می‌کنند که در حین عمل به آن می‌رسند. (اگر یادتان باشد اسکار الیورا هم همین را می‌گفت، بعضی از کارگراها در آرژانتین هم با چنین دیدی حرف می‌زدند که در عمل است که باید اشکال سازماندهی را کشف کرد.) این اشکال نه از کتابی حاصل می‌شود و نه از هیچ جزوه‌ی آموزشی‌ای و البته بدیهی است که ما هم به آنها نگفته‌ایم. اینها اشکالی هستند از سازماندهی که بسیار به تجربه‌ی خود آنها برمی‌گردد. منظورم فقط تجربه‌های خیلی قدیمی و تاریخی که از چند سده پیش دارند نیست، بلکه همچنین تجربه‌ی آنهاست به عنوان زاپاتیست در سازماندهی.» و باز می‌گوید: «خیلی شک داشتیم اما در یک مورد به هیچ عنوان شک نداشتیم آن هم مشروعیت کارمان بوده است. منظورم تصمیم شخصی هر کدام از رزمندگان نیست که تا حد مرگ برای به دست آوردن چیزی مبارزه کنند، که البته خیلی هم مهم است، خیر! منظورم پیش بردن عملی است با پشتوانه‌ی جمعی و در این مورد پشتوانه‌ی ده‌ها هزار بومی و هزاران رزمنده.»

زاپاتیست‌ها یک روش دیگر هم دارند که احتمالاً هیچ جنبش دیگری ندارد و آن استفاده از سکوت است. استفاده از سکوت به عنوان سلاح. بارها شده که زاپاتیست‌ها یک سال، دو سال، حتی بیش از دو سال سکوت کرده‌اند، هیچ اعلامیه‌ای نداده‌اند و نسبت به هیچ تحریکی عکس‌العمل نشان نداده‌اند. روزنامه‌ها پر بوده از شایعات که مارکوس مریض است یا مارکوس در حال مرگ است، ولی در تمام این موارد اینها سکوت کرده‌اند تا زمانی که خودشان خواسته‌اند حرف بزنند. زاپاتیست‌ها قدر سکوت را به اندازه‌ی قدر کلام می‌شناسند.

در مورد جنبش توده‌ای هم مسئله‌ی زاپاتیست‌ها تحت کنترل گرفتن جنبش‌ها نیست. هدف آنها ایجاد یک دنیای نوین است و خودشان را فقط همپای آن جنبش‌ها می‌بینند. آنها نشان می‌دهند که جنبش‌های توده‌ای از پایین، جنبش‌های محلی، روستایی و منطقه‌ای، حداقل در مقیاس کوچکشان، ممکن است بتوانند اشکالی از قدرت غیر بوروکراتیک را به وجود بیاورند که این قدرت با تعویض دائمی و گردشی نماینده‌هایش می‌تواند جلوی فساد را بگیرد و باروش‌های سلطه‌گرایانه‌ی دولت‌های متعارف فاصله داشته باشد. به نظر من با فروتنی باید از تجربه‌ی زاپاتیست‌ها درس گرفت، مبارزه‌ی طبقاتی با گنجینه‌های تئوریکش و میدان‌های نبردش برای همه‌ی آنها‌یی که در اردوگاه کار علیه سرمایه مبارزه می‌کنند، آموزنده است و بر همین اساس تجربه‌ی جنبش زاپاتیستی پالاینده است و سازنده.

می‌توان به عنوان جمع‌بندی گفت: تشتت امروزی در آمریکای لاتین با توجه به وجود گروه‌های مختلف، الزام منفی نیست. این تشتت در عین حال که محصول شرایط آنجا است، می‌تواند تولیدکننده‌ی شکل‌های جدیدی باشد، تولیدکننده‌ی اشکال جدیدی از مبارزه باشد که نسبت به اشکال قبلی‌ای که ما می‌شناسیم، یک قدم به جلو باشد. تجربه‌ی آمریکای لاتین گویای این است که در این مبارزات محلی جایی برای حزب سراسری آهنین در نظر گرفته نشده است. این که چه چیزی باید در آنجا باشد جایش هنوز خالی است و خالی بودن این جایگاه هم حس می‌شود، ولی الزاماً هر لحظه‌ی این خالی بودن منفی نیست و احتمالاً جنبش باید رشد طبیعی خودش را بکند. در این رشد طبیعی است که آن سازمان جدید، سازمانی که هر می‌نیست، سازمانی که می‌تواند پاسخ‌گوی نیازهای واقعی مردم باشد و از درون جنبش واقعی خودشان در بیاید، به وجود می‌آید. بسیاری از تئوری‌هایی که می‌شناسیم، تئوری‌های تاکتونی‌تشیکیلات، در واقع می‌خواهند از هر

نوع خاکی و از هر نوع گیاهی، یک شکل گل در بیاورند، این گل، این تشکیلات باید در همه جا همان یک شکل را داشته باشد؛ تجربه‌ی تاکنونی جنبش انقلابی نشان می‌دهد که این امر اگر غیرممکن نباشد، درست هم نیست. باید توجه داشت که تشکیلات محصول مبارزات خودجوش مردم است و آگاهی‌ای که طی این جنبش در آنها زاییده می‌شود و رشد می‌کند. حتی اگر بخشی از این آگاهی حاصل مبارزه‌ی طبقاتی در مکان دیگری بوده باشد که روی آن تاثیر گذاشته است. بنابراین حداقل در مورد شکل تشکیلاتی جنبش زاپاتیستی به قول «برشت» باید گفت که «آخرین کلام هنوز ناگفته مانده است».

پانوشت ها

۱. مصاحبه با کریستا باتس در: «گفت و گوهایی با جنبش های کنونی آمریکای لاتین»، نشر نیکا
۲. مصاحبه با کریستوف اوسترله در: «گفت و گوهایی با جنبش های کنونی آمریکای لاتین»، نشر نیکا
۳. آرژانتین - بیست سال بعد، از ویرانی اتوپیهها تا نیاز یک ائتلاف دمکراتیک، ۲ اکتبر ۳۹۹۱
۴. همان جا
۵. گابی وبر: جادویی در کار نیست.
۶. Caballo Domingo
۷. مصاحبه با آدریان کرامپوتیچ در: «گفت و گوهایی با جنبش های کنونی آمریکای لاتین»، نشر نیکا
۸. مصاحبه بالوئیز آنخل دلایا در: «گفت و گوهایی با جنبش های کنونی آمریکای لاتین»، نشر نیکا
۹. همانجا
۱۰. مصاحبه بایوری فرناندز در: «گفت و گوهایی با جنبش های کنونی آمریکای لاتین»، نشر نیکا
۱۱. مصاحبه با چهار تن از کارگران کارخانهء سرمایهک زانون در نئوکِن - آرژانتین در: «گفت و گوهایی با جنبش های کنونی آمریکای لاتین»، نشر نیکا
۱۲. در ضمن نک به اینجا
۱۳. مصاحبه با اسکار الیورا در: «گفت و گوهایی با جنبش های کنونی آمریکای لاتین»، نشر نیکا

منہا پیق